

اصطلاحات و لغات نادره

ترجمه تفسیر طبری

او کنده بمعنی افکنده و «او کندن» بمعنی افکندن؛ مکرر آمده است :
«... بس خدای عز وجل آدم را بیافرید و از کل آفرید و صورتی بی جان او کنده
و بی جان هیچ چیز نباشد.» و ابلیس دشمن تو است و آن جفت تو حوا هشیار
باشیذکی شما را نفریباند و از بهشت بیرون او کند.» «بیوکن از ما کناهان»
جمنده بمعنی جنبنده : «گفت هیچ جمنده ای نیست اندر زمین و نه هیچ برنده ای
اندر هوا که نه ایشان نیز همچون شما امتی اند.» و هرج بجهان اندر بود از دیو و بری
و وحوش و جمندگان .

بنییس بجای بنویس : «بس بیغامیر علیه السلام علی را گفت بنییس کی این
هر دو نام بزرگ خدای عز وجل است.»

مهر بیغمبران یعنی خاتم پیغمبران : «ماکان محمد ابا احد من رجالکم و لکن
رسول الله و خاتم النبیین گفت نیست محمد بدر هیچ کسی از مردمان شما و لکن بیغامیر
خدایست و مهر بیغامیران است.»

لوش بمعنی گل و لجن ، در ترجمه آیه و لقد خلقنا الانسان من صصال من حماء
مسنون . «گفت بیافریدم آدم را از لوشی سالها بر و بر آمده» «ابلیس گفت سجده نکنم
کسی را کی آفریده باشی از کل و صصال و لوش»

هر کسی بجای هر یک : «بس فرزندان داود هر کسی چشم می داشتند» .
چهارسوی بمعنی مکعب : «و بدان صحیفه اندران کشتی بود چهارسوی» .
برداشته بمعنی بلند : «دیگر برسیدگی بگویدگی آن چیست بزرگتر و
برداشته تر از آسمان» .

گزیدن آزار رساندن : «و کافران مکه را بیم کرد و گفت بر من و بر خداوند
من بیرون میایدگی حق تعالی شمارا بگذد» .

اندام عضو، (در این جمله هم بمعنی عضو زنده و باجان آمده و هم بمعنی عضو

مرده و بیجان): «بس از بس جهل سال کی آدم آنجا او کنده بود و خدای عز و جل جان را بفرستاد تا بتن آدم اندر رشد و براندام او هیچ اندام نبوذ و هر کجا جان بمی رسید اندامها يك يك بدیدار آمد»

کيخدا ظاهرأ بمعنی شوی است: «کی امر ونهی همه مردان را باشد و کيخدا را تا کيخدای گناه نکنند کس زنان را بگناه نکیرد».

بلک بمعنی برگ: «بس هر یکی بلکی از درخت انجیر باز کردند».

بفریبانید بفریفت: «بس آدم دانست کی ابلیس او را بفریبانید».

پذیرفتن پذیرفتن: «بس چون آدم علیه السلام پذیرفتن توبه بشنید».

ساختها بمعنی مصنوعات و ادوات: «وهم ازان کوه آهن بیاورد و ساختهاگی از بهر برزیکری را و اسپارا همه از آن آهن بکرد».

قل بمعنی فضله و تفاله: «شکمش درد گرفت و بس تغل از زیر او بیرون آمد».

مزغ مغز: «و مزغ آن خوردن را شاید چون کردوک و بادام و فندق و فستق و

انج بدین ماند و ده کونه آن بود کی بوست و مزغ آن بتوان خورد»

طرقیدن ترکیدن: «بس خدای تعالی يك ذره از دیدار خویش بر کوه او کند

و کوه از هیبت او بطرقید».

کلا ظاهرأ بمعنی کلاست: «و کلاهی کنی دارند دنیای همه ازان يك دیگر دانند و

هیچ از يك دیگر دریغ ندارند».

تاروز راست بیستاد یعنی تاظهر: «و همچنین همی گشتند از بامداد تا روز

راست بیستاد».

ده بجای دیه و قریه (در موارد متعدد همه جادیه نوشته شده): «و این برادر زادگان

بر مردمان این دوده دعوی کردند»

دمچه یعنی دم: «و چون کاو کشته بودند بارهای ازان دمچه او برداشتند».

سولاخ سوراخ: «و بمنقار دران سولاخ میگرد».

کوزك ، قوزك: «موسی جهل کز بوذ و عساوی جهل کز بوذ و جهل کز برجست

و عسا بر کوزك بای او توانست زد».

پول بل: «وبولی ساختند و خلائق و چهار بایان بدان می گذشتند» .
شارستان شهر ، شارسان: «ایشان بدان شارستان اندزفتند» بجای اندر رفتند .
سر بمعنی فتحه: «وما انزل علی الملکین لام را بسر خوانند و گروهی چنین خوانند
وما انزل علی الملکین لام را بزیر خوانند» .
سر : پایان : « و هرج بدان جهان باشد نواب و عقاب جاوید باشد و هیچ
بسر نیاید» .

شوریدن یعنی شستن ، و مکرر آمده است : « بس زن اسمعیل گفت کی اگر
فرو نمی آیی همچنین سرفرو دآور تا کرد و خاک از سر و رویت باک کم و بشورم » .
اوفتاد : ساقط گشت : « تا آنکه کی بکویند کی خدای عز و جل یکی است و
بجز از وی خدای نیست چون بکویند تیغ از کردن ایشان بیوفتاد » .

خون او بسته شد یعنی ریختن خون او حرام گشت : « بس هر کی این سخن
بگفت مسلمان شد و از کفر بیرون آمد و خون او بسته شد و شمشیر از کردن او بیوفتاد » .
بچه اندرند یعنی چه فکر می کنند و چه می اندیشند : « و بیغامبر علیه السلام
می خواست کی بدانند کی مردمان مکه بچه اندرند » .

خان کاروانسرا : « هم آنجا یکاه خانی بود کاروان گاهی بزرگ » .

یسیر بمعنی اسیر : « و گفت چرا اندر ماه حرام این کاروان را بنزدی و این
جماعتی را بگشتی و قومی را بیسیری بیاوردی » ، « و گفت هیچ کس را با این یسیران
و این خواستکاری نیست » .

روی طریقه روش: « اما نکاح کردن بر رویهاست » . یعنی نکاح را وجوهی است .
بنه میریم نمیریم : « باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما به نمیریم » .
بریزیدند یعنی پوسیدند: « و آن مردکان در آن چهار دیوار بماندند سالیان بسیار
و جمله بریزیدند و خاک شدند » ، « و جمله استخاها و گوشت و پوست اوریزیده » .

دیوار بست زمین محصور ، محوطه : « و یک روز بنزدیک آن چهار دیوار
بر گذشت و او را قصه آن دیوار بست و آن مردمان بگفتند » .

کلاسنک فلاخن : « و کلاهی نمیدین بر سر داشت و بشمینه ای پوشینه و کلاسنکی

در میان بسته و تو بره‌ای در بشت انداخته و جوبی در دست گرفته .
دلش یقین گشت یعنی اطمینان قلبی پیدا کرد: « دلش یقین گشت و آگاه شد »
زاد سن: « گفت زاد تو چند باشد ». یعنی چند سال داری .
دانشمندان دانشمندان: « تا دانشمندان فاضل کردند » .
آرنک یعنی پینه: « و میان دو ابرو و پیشانی ایشان آرنک بسته بودی بر مثال زانو
کوسفندان از بسیاری نماز و سجود کردن » .
مزگت مسجد: « گفت مزگتی که بنیاد آن برهیز کاران نهاده باشند » .
بارگیر مرکب: « و کویم کی من بارگیر محمد رسول الله ام » .
نقل از نسخه تفسیر طبری - کتابخانه سلطنتی

هو و

زنی بنزدیک یحیی بن اکثم رفت بشکایه شوهر خویش قاضی شوهر را
بخواند گفت ای زن از چه شکایه میکنی شوهر نانت نمیدهد یا برك خانان
نمیکنند یا آنچه شرط صحبت است بجای نمی آرد زن جواب داد که ازین
هیچ گونه تقصیری نیست ولیکن بر سر من زنی دیگر بخواست قاضی با وی
گفت ای زن بدین معنی با وی مضایقه مکن که او را با توسته زن دیگر روا
بود زن گفت ومع هذا الجمال ایضا یا قاضی اگر نفقه کم دهد روا دارم و
اگر برك خانه نکنند روا دارم و کذا فی الضرب والشتم والحبس ولیکن
نکرتا بر سر من بدک(؟) نکیرند و اگر روا بودی که نا معرمی را چشم بر من
افتد من اکنون نقاب برداشتمی تا تو بدانستی که آنرا که چنین جمال مهیا
ومهننا باشد او را طلب دیگری کردن خطا بود
از کتاب خطی تفسیر سورة يوسف ۴ - کتابخانه ملی رشت

